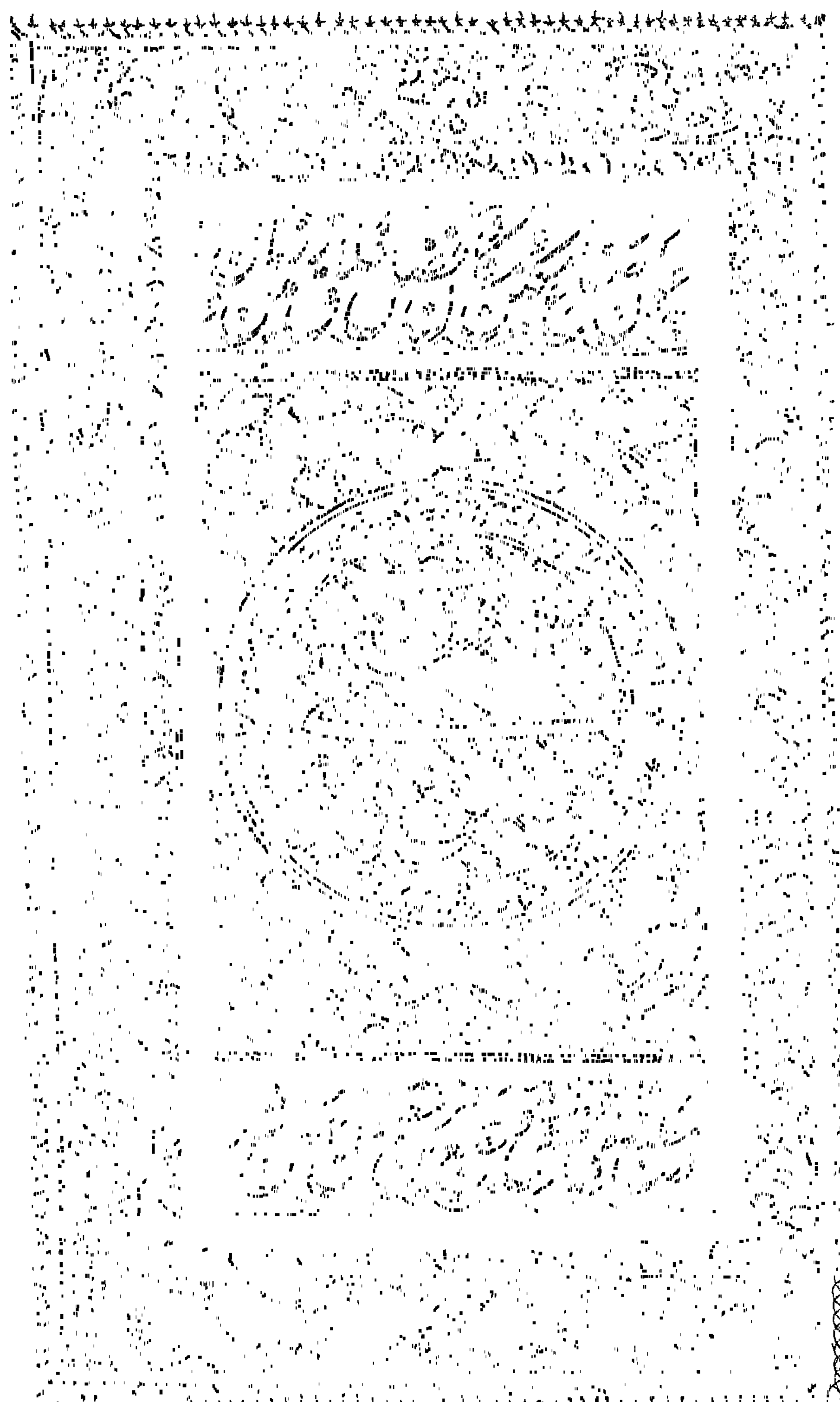




بسم اللہ الرحمن الرحیم

حل بعض از مقامات رسالۂ عبد الواسع ہانسوی از استادی مولانا صہبائی مدظلہ وقت سبق گرفتن افادہ شدہ

قولہ چون ہمزہ را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاہی بواو می نویسند چنانچہ ہذا جزؤک و گاہی بالف چنانچہ رایت جزاک و گاہی بیا چنانچہ نظرت الی جزئک و نزد فارسیان وجود مقرر نیست حاشیہ ازینجا متحقق شد کہ حرف اول اگر و سکندر و اشتلم و امثال آن و ہمچنین حرف اول آتش و آب نزد فارسیان الف است نہ ہمزہ غایتش در کلمات اولی الف متحرک ست و در کلمتین آخرتین واو اول متحرک و دوم ساکن فقط قولہ اختیار بست و ہشت حرف در کلام عرب کہ استیفاء اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیہ و غیر امتزاجیہ باشد الی آخرہ۔ پوشیدہ نماند کہ امتزاجیہ و غیر امتزاجیہ اقسام مرکبات ست و مرکبات امتزاجیہ آنکہ درمیان آن فاصل نباشد چون احد عشر و غیر امتزاجیہ آنکہ میان آن فاصل باشد چون احد و عشرون بتعداد اہل عرب بایستی کہ حروف ابجد سی باشد چراکہ اختلاف شمار عرب تا سی ست چہ تا سی مراتب اعداد مختلف ست

و پس ازان همان بار بار می آیند پس چون دیدند که بست و بهی را عددے معین نیست
چرا که نه از مرکبات امتزاجیه و نه از مرکبات غیر امتزاجیه است بلکه ترکیب ایشان در
نفس خود ست چون عشرون و ثلثون لهذا این هر دو حائل را که از اعداد مذکور نبود
خارج نموده دو حرف را کم نموده بناے اینها بر بست و هشت کردند فقط قوله از تحقیق
حرف الف و گاهی بیا چون ارمغان و یرمغان و اگدش و یگدش الخ مخفی نماند که اگدش
نزد بعضے ترکی ست و نزد بعضے فارسی بهر کیف اطلاق آن بحسب استعمال بر چند چیز
آمده یکی آنکه دو تخمه باشد اعم ازانکه انسان باشد یا حیوان دوم آنکه از امتزاج و اتصال
دو چیز حاصل شده باشد مثل سکنجبین که از سرکه و انگبین حاصل میشود سوم ترکی که از
جانب پدر یا مادر هندی بود و شاید که بعضے معشوق از همین جهت اطلاق نموده میشود
زیرا که حسن ترکان صبیح می باشد و حسن هندیان ملیح و هر گاه ازین هر دو نتیجه بهم رسد
آید میان این و آن باشد و لطفے دیگر دهد چنانکه از اولاد اهل فرنگ که از زن هندی
نژاد شده باید مشاهده میگردد چهارم معشوق کما مر آنفا پنجم اسپی که از تازی و ترکی زاید
ششم نفس انسانی که مرکب از لاهوتی و ناسوتی ست و این از معتقدات محققین اولیا
ست چون بدین تحقیق وارسیدے بدانکه از جمله این معانی مذکوره در شعر ابن یمین که
بطریق تمثیل ایراد یافته معنی دوم و پنجم راست می آید درین صورت باید که قوله و غیره
اعم باشد از حیوان و غیر آن زیرا که در صورت اول چشم یگدشان چشمی باشد که
اگدش ست یعنی اگدش صفت چشم باشد باعتبار متصف بودنش بصفت مستی و مخموری
یا سیاهی و سفیدے یا سیاهی و سرخی که در نشهٔ شراب بهم رسد و الف و نون یگدشان
از عالم مستان و شادان و بهاران زائده باشد و احتمال اینکه الف مستان و شادان

برای افادهٔ معنی اسم فاعل ست بدلیل اینکه هر دو کلمهٔ مذکوره حال واقع میشود زاید ست
بجهت آنکه کلمهٔ مست و شاد در فارسی صفت مشبه است خود صالح آنست که حال از کسی
واقع شود و این بر اهل خبرت پوشیده نیست و در صورت دوم حیثیت مضاف باشد
بسوی یکدیگر شان و الف و نون مفید معنی جمع و بقید عمومیت قول مذکور تعریف مصنف
جامع میگردد همه معانی مذکوره را کما لا یخفی علی اهل الفهم فقط قوله چون درمیان دو کلمه
واقع شود الخ — یعنی هرگاه الف درمیان دو کلمه اعم از آنکه هر دو کلمه متجانس باشد
یا متباین افاده معنی الصاق و اتصال یعنی کلمهٔ اول بکلمهٔ ثانی میکنند کما ذهب الیه
صاحب مؤید الفضلاء مثل دوشادوش باین معنی که دوش یکی بدوش دیگری ملصق
بود و این در هجوم باشد و تگاپوای یک تگ یا پو متصل بود و این در غایت سعی بود
و درین بحث ست زیرا که الف الصاق جز در دو کلمه متجانس نیاید و دلیل برین آنکه
در حال خلو هر دو کلمه از الف بای موحده قائم بمقام آن باشد در افاده معنی
الصاق و درمیان دو کلمه متباین برای افاده معنی عطف و امثال آن مانند افادهٔ
استیعاب وغیر آن کما بین فی موضعه و دلیل برین آنکه تگاپو در حال خلو از الف
بواو باشد چنانکه فیاضی گوید شعر ای در تگ و پوی تو ز آغاز ٭ عنقای نظر
بلند پرواز ٭ و نظائر آن خالی از افاده معنی خود نباشند که در صورت الف
مقصود بود و لهذا صاحب مؤید الفضلا از مذهب خود باز گشته بهمین طرف مائل گردید
من اراد التفصیل فلیرجع الیه و از ینجاست که صاحب برهان قاطع در تگاپو و تگادو
بمعنی واو عاطفه نوشته و عجب اینکه گفته باین معنی جز درین دو کلمه یافته نشده
و حال آنکه شبا روز و سالاماه ظاهر ست کما سیجی فی هذه النسخة و تفسیر تگاپو

به رنگ به پوی یعنی بیابی موجوده از عالم رنگ برنگ دیگران هیچ نیست برای کمیابی
موجوده آمده نیست من او بعی فعلیه الست فقط تو لیرای اتصال حرفی ما از الف باشد
الخ ـ ای بجهت دلالت بر اینکه معنی کلمه اول بمعنی کلمه ثانی اتصال دارد و نیز برای تعریف کلمه
لفظ اول بلفظ ثانی بواسطه الف اتصال یابد زیرا که هرگاه دیبا و جام دوش بیکدیگر
بدوش دیگری ملصق و متصل گردد یا دو کس باهم متصل شده باشند گویند دوش
بدوش ایستاده اند و لبالب باین معنی که لب چیزی بلب چیزی دیگر متصل بود مثلا
هرگاه ساغر از شراب و امثال آن پر شود گویند جام لبالب است و مراد آن باشد
که کنار و لب جام بالب مظروف متصل شده و لب مظروف اعتباری است و رنگارنگ
باین معنی که یک رنگ چیزی برنگ دیگر آن اتصال دارد و چون اطلاق این لفظ بر چیزی
است که رنگهای کثیر دارد پس گویا انواع رنگ با آن کثرت در و مندرج است که
یک رنگ برنگ دیگر در آن چیز بهم آمده است و همچنین دمادم [illegible] احتمال دواد دوید
کمال شتابی بکار رود چه دود و دیدن است و دویدن [illegible] سکون در میان
ضروری است تا امتیاز بین الحرکتین بوقوع آید و هرگاه که در دویدن سرعت باشد
بحسب سرعت سکون مذکور کمتر گردد حتی که در حال استعجال سکون ممتاز نشود گویا
فاصله سکون چنان از میان رفته که هر دو حرکت باهم متصل شده یکی گردیده والله
اعلم بالصواب فقط قوله وجه این است که الف این کلمات برای اشباع باشد
الخ ـ برای اهل هوش مخفی نماند که اشباع عبارت است از زیاد کردن حرکات ثلثه بحیثیتی
که از هر یک آن حرفی که مناسب آن حرکت باشد از حروف مده پیدا گردد مثل بسار
از بسر و اوفتادن از افتادن و ایستادن از استادن اگر الف کلمات مذکوره برای [illegible]

اشباع باشد باید که آخر کلمهٔ اول آن کلمات متحرک بحرکت فتحه بوده باشد و این
باطل ست زیرا که اواخر کلمات فارسی ساکن باشد و اگر گوئی اشباع بمعنی لغوی
مراد داشته نه اصطلاحی گوئیم حواله باب دوم ازین ابا میکند و در باب مذکور همین اشباع
اصطلاحی با امثلهٔ خودش مذکورست و آنجا معنی لغویش سهواً ذکر یافته نه اهتماماً فافهم فقط

قوله کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز الخ مخفی نماند که توضیح اینمقام بدین عنوان
بروی کار میرسد که درین شعر در اکثر نسخ در مصرع اول لفظ شکستگانیم از مادهٔ شکستن
و در بعض نسخ نشستگانیم از مادهٔ نشستن یافته شده بر تقدیر نسخهٔ اول لفظ آشنا بمعنی
شنا کننده باشد درین صورت بخیال میرسد که برخیز را بمعنی برو و دور شو تجویز کرده باشد
تا توجیه بر کرسی درست نشیند پس تقریر این معنی چنان باشد که ما کشتی شکستگانیم
ای باد شرطه برو و دور شو که باعانت تو رسیدن کشتی بر ساحل مراد ظاهرا امکان
ندارد زیرا که بر ساحل رسانیدن کشتی سالم کار شرطه است نه بر ساحل رسانیدن
کشتی شکسته که غرق آن قریب الوقوع ست درین صورت شاید که آن یار شنا کننده
که در دریا بطریق آب ورزی ماهرست بر حال شکستهٔ ما رحم آورده دست و بازو ده ما را
از ورطهٔ هلاک رهاند و این اکثرست که هرگاه کشتی به غرق شدن قریب باشد ملاحان
و دیگر شنا کنندگان بوساطت خود نشینندگان کشتی را بیرون برند و بر تقدیر نسخهٔ ثانی
بمعنی دوست خواهد بود و تقریر آن چنین باشد که ما در کشتی نشسته ایم و یار آشنای
دوست آنسوی دریای ماند و شوق دیدارش میخواهد که هر چه زودتر دولت وصال
روزی گردد ای باد شرطه برخیز و سرگرم وزیدن شو شاید که بوساطت وزیدن تو
کشتی زودتر بر ساحل مراد رسد و باز دیگر دولت دیدار او نصیب ما مایوسان گردد

اما بر اہل طبع کہ موشگافی سہل ترین امر اندیشہ کاوش پیشہ ایشان ست مخفی نخواہد بود
کہ تقریر اول بدو وجہ خالی از رکاکت و خلل نخواہد بود یکی آنکہ برخاستن نسبت بہ باد
بمعنی سرگرم وزیدن شدن ست نہ بمعنی مذکور و دوم لفظ باد ہیچ فائدہ نمی بخشد و
معہذا تقریر ثانی بشرط نسخہ اول و تقریر آشنا بمعنی دوست بی ہیچ تردد بموقع تبیان
می تواند رسید و آن اینست کہ شکستی از نادرستی چوب کشتی باشد نہ از پارہ پارہ شدن
آن یعنی کشتی ما پوسیدہ و نادرست شدہ و غالب کہ بشرط درنگ لطمہ امواج دریا کشتی را
از آفت غرق امین نگذارد و ما را شوق دیدار دوست بیتاب ساختہ میخواہیم کہ
زود تر بحصول دولت وصال او مشرف گردیم پس ای باد شرطہ برخیز شاید کہ کشتی
بواسطہ تو زود تر بر ساحل مراد رسیدہ ما را بر دیدار دوست کامیاب گرداند واللہ اعلم
بالصواب فقط **قولہ** بدریا در منافع بیشمار ست الخ پس معنی ظرفیت و استعلا از در و
باشد و موحدہ زائدہ خواہد بود و ہمین ست مذہب جمہور اگر گوئی پس دریا در و بسر
محمول بر قلب باشد و متعارف در حروف ظرف و استعلا خود آنست کہ مقدم باشند
گوئیم بالعکس نیز آمدہ بدر چاچ گوید **بیت** چہ راحتہا بود آندم کہ آید در برم دلبر
اگرچہ بازم از غمزہ چہ راحتہا نہد دلبر مقصود بالتمثیل مصرع ثانی ست ای بر دل
و بعضی گفتہ اند کہ چون بای موحدہ برای ظرفیت و استعلا ہر دو می آید در و بر برا
تفسیر المعنیین می آرند پس موحدہ را مفسرہ بفتح سین مہملہ و در و بر را مفسرہ بکسر
آن باید گفت و گاہی این حروف قبل از موحدہ نیز آمدہ چنانکہ گوید ع می لعل گون
در بجام بلور واللہ اعلم بالصواب فقط **قولہ** و گاہی بسین مہملہ چون شار و سار الخ
شار بشین معجمہ جانوری ست سیاہ رنگ مانند طوطی سخن گوید و سار بسین مہملہ پرندہ ایست

سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و شارک بشین معجمه و رای مهمله و کاف تازی پرنده
پرنده ایست سیاه رنگ و با منقار طوطی حرف زند و بعضی گویند که پرنده ایست کوچک و
آنرا هزار داستان نیز خوانند و بعضی دیگر گفته اند مرغکی ست کوچک و خوش آواز که آواز
او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند و قید سیاه و سفید نکرده اند و سارک بسین بی نقطه در آخر کاف
معلوم نیست جانوریست پرنده سیاه برابر به خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان
او را میدانند کذا فی برهان قاطع - تا این تحقیقات مختلفه واحده معلوم میشود و دریافت
میگردد که شین و سین مبدل منه اند و کاف زائد کرده اند دیگر هیچ بلکه در شارو و سارو واو
نیز زیادت و او از قبیل کاف شارک ست اما شارو و شارک بود و کاف هر دو هم بنظر آمده
وجه ازدیاد آن دریافت نیست چه واو در شارو ظاهر از بهر تصغیر ست چون او بود و کاف
تصغیر زیاده کردن را وجهی نباشد چه المصغر لا یصغر کما تقرر فی موضعه و شاید که سارو
بواو برای سار باشد اما مثل آن دو واو برای نسبت زائد شوده باشد و بکاف تصغیر
کرده یا سارو بواو اصل باشد و بکاف مصغر والله اعلم بالصواب قوله آخر یعنی گوشت جانب
و مقابل بزرگ الخ - درینجا دو وجه است یکی آنکه جمیع اهل لغت این کلمه را بدون واو نوشته اند
دوم آنکه اگر درین کلمه واو باشد نظر بر آنکه ما قبل آن خای معجمه و ما بعد آن حرف را مهمله است
آن واو واو معدوله باشد و درین صورت لازم می آید که خای مذکور مفتوح باشد نه مضموم
و حال آنکه فتحهٔ آن نه از کتب لغت ثابت شده و نه در قافیهٔ شعری از اشعار اساتذه یافته
قوله و سی غایت یعنی مسافت و مقدار الخ - باید دانست که بمعنی غایت می آید یعنی
مسافت و مقدار چیزی از مکان و زمان و این بحسب تقسیم عقلی بر چهار قسم منقسم میگردد
ابتدای نهایت مکانی و انتهای غایت مکانی ابتدای غایت زمانی و انتهای غایت زمانی

اما تا برای انتهای غایت مکانی نمی آید و آنچه برای ابتدای مکانی ست حرف از ست
کما لا یخفی علی المتامل و در انتهای غایت مکانی منتها مذکور میگردد چنانکه گویند مصرع سیر بیابان
میکشم پیش تا بصره و در ابتدای غایت زمانی مبتدا مذکور نمیگردد چنانکه گویند مصرع
تا عشق تو در سینه مکان کرده الخ و در انتهای زمانی منتها جائز ست که مذکور گردد چنانکه گردد
دوم چنانکه گویند بیت تا مرا هست و دیگریم باید ٭ گر نخوانند زاهدم شاید ٭ و اول چنانکه
بیدار باشم تا صبح و روزه دارم تا شام فقط قوله همه کس و زبی حی طلبند زین ایام
الخ مخفی نماند که لفظ همه در فارسی ترجمه کل ست و کل باعتبار لفظ مفرد ست و باعتبار
معنی جمع پس لفظ همه نیز همچنین ست هرگاه جانب لفظ آن مرجع باشد ضمیر مفرد بسوی
او راجع کنند کما فی هذا البیت فی قوله می طلبد بصیغة المفرد و هرگاه جانب معنی آن نگاه داشته
ضمیر جمع بسویش راجع نمایند فلهذا در بعضی جا این صیغه جمع بنظر آمده و بجای زین کلمه
از یافته شده کما لا یخفی فقط قوله و طرد اللباب در جملی که اشتباه نشود الخ متبادر آن
ست که مراد از هر دو ترکیب یکی ترکیب توصیفی و دوم ترکیب اضافی باشد بدین تقدیر
حاصل این عبارت آنست که الحال آن تفرقه که در ترکیب توصیفی و اضافی میکردند متروک
شده و هر دو ترکیب مذکور را بدون یاء نویسند اما اینقدر هست که وارد می شود که اول
هر دو را گاهی بیاء می نوشتند بل یک را بیاء و یک را بی یاء می نوشتند هر چند جواب این نیز
میتوان گفت که مطلب آنست که از دو یکی را چنین و یک را چنان می نوشتند و الحال هر دو را
بیک وجه نویسند ای بدون یاء اما بهتر آنست که مراد از هر دو ترکیب دو ترکیب توصیفی باشد
یکی آنکه با ترکیب اضافی مشتبه واقع شود و دوم آنکه مشتبه نشود و اما طرد اللباب بیاء می نوشتند
در نصورت چنین باید گفت که الحال تفرقه میان ترکیب اضافی و توصیفی متروک شده و هر دو

ترکیب توصیفی را که یکی را برای تفرقه و دوم را طرد اللباب بیامی نوشتند بدون یا می‌نویسند
سبب چون تقدیر احتیاج بتاویل مذکور نمی افتد کما لا یخفی علی من له ادنی تامل فقط قوله
ای لبابا باد و بوش تکسینان ها الخ — باد بمعنی نخوت و بوش بفتح اول و سکون دوم بمعنی
نمود و نمائی و تکسین بروزن تحسین نام بزرگی از بزرگان ترکان قوله عدد چون عدد اعداد
را با عددی ترکیب دهند الخ — بر ضمیر ارباب فرهنگ که از نشهٔ تحقیق سرخوش اند مخفی نماند
که عبارت متن نهایت مکدر واقع شده و تا اهل تحقیق را اشارتی باصل هر یک سینه آرزو مشعر
تنگ نمان عرصهٔ توسیقی را سرمایه استعداد دست سپید با آنچه درینباب از علم غیب بر گذشته
ضمیر سهمائی پرتو انداخته اینست که هرگاه خواهند که اعداد ما فوق عشر را تا عشرین باهم
ترکیب دهند کلمه از در میان هر دو عدد در آرند و از کلمه اول حرف آخر را که ساکن باشد
محذوف کنند و اگر دو حرف ساکن باشد هر دو را بمنزلهٔ یک حرف پنداشته حذف
سازند و بعد ازان نظر کنند که بعد از حذف آنچه باقی مانده آخر آن چه حرکت دارد اگر
مفتوح باشد الف کلمه از را بحال دارند و اگر مکسور باشد بیا و اگر مضموم باشد بواو بدل
کنند چون یازده که در اصل یک از ده بود کاف را از آخر حذف کردند چون حرکت با فتحه
بود الف را بحال داشتند و سیزده که در اصل سه از ده بود ها را حذف کرده موافق حرکت
سین که کسره باشد الف را بیا بدل کردند و نوزده در اصل نه از ده بود ها را حذف
کرده الف را موافق حرکت نون که ضمه بود بواو بدل ساختند برین تقدیر باید که دوازده
الف باشد چه بعد از حذف واو اصلی بسبب ضمه دال الف واو شود و چهارده چارده
بزای معجمه یا چهارده بزای معجمه و شانزده پانزده بود پس خلاف قیاس بود اما ممکن است که
دوازده در اصل بدون الف باشد و بالف استعمال یافته و چارده و چهارده هر دو بزای

در اصل باشد و برای معنای تصحیف ورزیده باشند و همین مشهور گشته و هفده که در اصل
هفت از ده بود اگر تا و فا را که هر دو ساکن بودند محذوف نموده و الف را بسبب خفت ها
بحال داشتندی هازده میشد پس التباس به هژده می آید چه هژده هم هازده است زیرا که
در اصل هشت از ده است شین و تا محذوف شده هازده هم رسیده و الف الحال بسبب
کثرت استعمال حذف گردیده و شانزده و پانزده در اصل هر دو بدون نون است اما نون
غنه زائد لاحق شده زیرا که اکثر بعد از حروف مده نون غنه لاحق میشود چون آسمان
و ریسمان و زمین و زرین و سفین و سوان یعنی سوا این است آنچه از طبع ناقص حقیر
اندیشیده است والله اعلم بالصواب قوله قاعده شین اکثر در آخر اسما فائده ضمیر غائب
دهد الخ و اینجا مراد از ضمیر غائب لفظ او است بقرینه قوله تا در آخر اسما بمعنی تو که
لهذا ترجمه اسپش و غلامش اسپ او و غلام او کرده فقط

